



پیغام عشق

قسمت دویست و شصت و پنجم





با سلام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۹ برنامه ۸۵۶

فرستادنِ عزرائیل، علیه‌السلام به برگرفتنِ حَفَنه‌ای خاک تا شود جسمِ آدم چالاکِ عیله‌السلام.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۹ الی ۱۶۵۱

گفت یزدان زود عزرائیل را

که ببین آن خاکِ پُر تَخییل را

آن ضعیفِ زالِ ظالم را بیاب

مشتِ خاکی هینِ بیاور با شتاب

رفت عزرائیل، سرهنگِ قضا

سویِ گُرهِ خاک، بهرِ اقتضا

خداوند این بار عزرائیل را مامور می‌کنه که بره و مشتِ خاک را بیاره، از این انسان پرتوهم و خیالاتی. خدا می‌گه به زور

هم شده یک مشت خاک را بیار یعنی ما حاضر نیستیم با زبان خوش تسلیم بشیم و این قدر مقاومت می‌کنیم. پس حالا

دیگه قضای خدا اقتضا می‌کنه که یا بمیریم یا تسلیم بشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۲

خاک، بر قانون، نَفیرِ آغاز کرد

داد سوگندش، بسی سوگند خُورد

زمین که من ذهنی ما باشه طبق معمول شروع کرد به ناله و قسم خوردن.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۳

کای غلامِ خاص، و ای حمّالِ عرش

ای مُطاعُ الأمرِ اندر عرش و فرش

ای حمل کننده عرش و فرش خدا و مطیع امر خدا.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۴ و ۱۶۵۵

رَو، به حقِّ رحمتِ رحمانِ فرد

رَو، به حقِّ آنکه با تو لطف کرد

حقِّ شاهی که جز او معبود نیست

پیشِ او زاریِ کسِ مردود نیست

برو و به حق رحمت خدا این هم‌هویت شدگی‌های من را نگیر.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۶

گفت: نتوانم بدین افسون، که من

رُو بتابم ز امرِ سرّ و علن

ولی عزرائیل می‌گه که نه من نمی‌توانم افسون و حيله تو را بخورم، و از امر آشکار خدا سرپیچی کنم. پس مردن ما به این من‌ذهنی و هم‌هویت شدگی‌ها امر و فرمان خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۷

گفت: آخر، امر فرمود او به حلیم



هر دو امرند، آن بگیر از راهِ علم

درسته خدا امر کرده که هم‌هویت شدگی‌ها مون را بگیری ولی به صبر و بردباری هم دستور داده، حالا بیا این دستور را اطاعت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۸

گفت: آن تأویل باشد یا قیاس

در صریحِ امر، کم جو التباس

عزرائیل می‌گه اون چیزی که تو می‌گی تأویل و مقایسه است، در امر صریح خدا که باید این من‌ذهنی‌ات را بدی که نمی‌شه چندوچون کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۹

فکرِ خود را گر کنی تأویل، به

که کنی تأویلِ این نامُشْتَبَه

تو چرا این دید و فکر غلطت را عوض نمی‌کنی؟ این عینک هم‌هویت شدگی‌ها ت را که دید غلط به تو داده را تغییر بده.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۰ و ۱۶۶۱

دل همی سوزد مرا بر لابه‌ات

سینه‌ام پُر خون شد از شورآبه‌ات

نیستم بی‌رحم، بل ز آن هر سه پاک

رحم بیشستم ز دردِ دردناک



دلَم به این همه زاری و التماسی که می‌کنی خیلی می‌سوزه و بدان که نه تنها بی‌رحم نیستیم بلکه از اون سه فرشته هم رحمم بیشتره. نجات ما مردن به من ذهنی است پس به جای زاری کردن و مقاومت کردن تسلیم بشیم و فضاگشایی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۲ و ۱۶۶۳

گر طپانچه می‌زنم من بر یتیم

ور دهد حلوا به دستش آن حلیم

این طپانچه خوش تر از حلوای او

ور شود غره به حلوا، وای او

اگه خدا سیلی بر یتیم من ذهنی ما می‌زنه که یک هم‌هویت‌شدگی را از ما بگیره ولی دیگری به ما تأیید و توجه این جهانی را می‌ده و ما این را بهتر می‌دانیم، پس وای به حال ما که حاضریم توجهات بیرون را با هم‌هویت‌شدگی‌هایمان عوض کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۴ و ۱۶۶۵

بر نفیر تو جگر می‌سوزدم

لیک، حق لطفی همی آموزدم

لطف مخفی در میان قهرها

در حدت پنهان، عقیق بی‌بها

از ناله‌ها و دید اشتباه تو جگرم می‌سوزه ولی خدا لطفی به من آموخته، که این عقیق خدایت که در زیر این هم‌هویت‌شدگی‌ها پنهان شده را که تو نمی‌توانی ببینی را آزاد کنم، ولی تو نمی‌گذاری.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۶ و ۱۶۶۷



قَهْرٍ حَقِّ بَهْتَرِ زِ صَدِّ حِلْمٍ مِنْ اَسْتِ

منع کردن جان ز حق، جان کندن است

بَتْرَين قَهْرَشِ، بَه اِز حِلْمِ دُو كُوْنِ

نِعْمَ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَ نِعْمَ عَوْنِ

قهر خدا از بردباری و صبر من خیلی بالاتره. که نخواهی به این هم‌هویت شدگی‌هاست بمیری و مقاومت کنی، این جان کندنه. فضا را باز کن و شکر کن که خدا اومده یک درد و رنجش را بگیره.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۸

لطف‌های مُضْمَرِ اَنْدَرِ قَهْرِ اَوْ

جان سپردن جان فزاید بهر او

لطف‌های خدا در همین قضای اوست، که ما فکر می‌کنیم ظلم خداست. تو یک درد هم‌هویت شده، یک وابستگی را بده بعد خواهی دید که چه‌طور حس آرامش و شادی بی‌سبب از اون زیر خودش را نشانت می‌ده.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۹

هِيْنَ رَهَا كُنْ بَدْگَمَانِي وَ ضَالَالِ

سر قدم کن چون که فرمودت: تَعَالِ

شک و دودلی من ذهنی‌ات را رها کن، تسلیم شو چون خدا گفته بیا بالا، از سنگینی این هم‌هویت شدگی‌ها بیا بالا.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۰

أَنْ تَعَالِ اَوْ تَعَالِيْهَا دَهْدِ



مستی و جُفت و نِهالی‌ها دهد

اون تعالی خداست که تو را سبک و رها می‌کنه نه این ترست، این شکت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۱

باری، آن امرِ سنی را هیچ هیچ

من نیارم کرد و هن و پیچ پیچ

اون فرمان خدا را من نمی‌توانم به خاطر ترس از دست دادن‌های تو و اعتماد نکردنت ندیده بگیرم. به خاطر توهمی که ما در ذهنمان داریم مقاومت می‌کنیم و حاضر نیستیم به این من‌ذهنی‌مان بمیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۲ و ۱۶۷۳

این همه بشنید آن خاک نژند

ز آن گمان بد، بدش در گوش بند

باز از نوع دگر آن خاک پست

لابه و سجده همی کرد او چو مست

ما این همه اتفاقات را که قضا پیش می‌آره می‌بینیم ولی هم‌چنان حاضر نیستیم که ایمان بیاریم و از ذهن توهمی خودمان دست برداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۴ و ۱۶۷۵

گفت: نه، برخیز، نبود زین زیان

من سر و جان می‌نهم رهن و ضمان



لابه مندیش و مکن لابه دگر

جز بدان شاه رحیم دادگر

الان همین لحظه عزرائیل بر ما نازل شده و خود اوست که به ما ضمانت می‌ده که ضرری در این راه متوجه ما نیست و باید که به خدایت خودمان ایمان داشته باشیم. و تا کی در این ذهن توهمی زندانی بمانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۶ و ۱۶۷۷

بنده فرمانم، نیارم ترک کرد

امر او کز بحر انگیزید گرد

جز از آن خلاق گوش و چشم و سر

نشنوم از جان خود هم خیر و شر

وقتی که تسلیم می‌شیم و فضا را باز می‌کنیم اون موقع است که معجزات خداوند اتفاق می‌افتد. اوست که ما را خلق کرده و خیر و شر ما را هم فقط اوست که می‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۸ و ۱۶۷۹

گوش من از غیر گفت او گر است

او مرا از جان شیرین جان تر است

جان از او آمد، نیامد او ز جان

صد هزاران جان دهد او رایگان



گوشمان را ما هم باید هم چون عزرائیل از گفت غیر از خدا کر کنیم چرا که همه چیز ما از اوست. خدا که از من ذهنی ما زاده نشده!!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۸۰

جان که باشد کش گزینم بر کریم؟

کیک چه بود که بسوزم زو گلیم؟

حالا این من توهمی من چه ارزشی داره که نخواهم او را فدا کنم. یک کک درد و رنجشی که در گذشته اتفاق افتاده چه ارزشی داره که بخواهم گلیم این لحظه را، شادی و آرامش این لحظه را بر باد بدم!!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۸۱

من ندانم خیر، اَلَا خیرِ او

صَمِّ و بُکْم و عُمی من از غیرِ او

وقتی عزرائیل حتی از خیر خودش خبر نداره ما چه طوری از خیر و صلاح خودمان خبر داشته باشیم. این یعنی تسلیم مطلق در برابر حکم خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۸۲

گوش من گَرست از زاری کنان

که منم در کفّ او هم چون سنان

باشد که خداوند لایقمان کند که ما هم تیری باشیم در دست او و گوشمان کر باشه به حرفهای من ذهنی.



با سلام خدمت استاد عزیزم و دوستان و یاران معنوی

ابیاتی از مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۶۴۸

ادامه داستان طاووسی که پره‌های زیبای خود را می‌کند.

تیترا: بیان آن که هنرها و زیرکی‌ها و مال دنیا هم‌چون پره‌های طاووس عدو جانست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت، ۶۴۸

پس هنر آمد هلاکت خام را

کز پی دانه نبیند دام را

هنر و فضیلت و خاصیت خوب برای انسانی که به حضور زنده نیست می‌تواند سبب نابودی آن شخص شود. به‌عنوان مثال، پول زیاد، دانش زیاد، بدن زیبا و نیرومند و سالم و یا تخصص یافتن در یک رشته هنری مانند موسیقی و یا علم و استعدادها خاص در نقاشی و شعر...

همه این‌ها اگر انسان با هنر و استعداد خودش همانیده شود و آن را در مرکزش بگذارد و از طریق آن مورد تأیید و توجه مردم قرار گیرد، آن هنر دشمن جانش می‌شود و موجب هلاکت او در من‌ذهنی می‌شود یعنی مانع به حضور رسیدن او شده و او را در من‌ذهنی غرق می‌کند.

انسان خام برای به‌دست آوردن دانه، دام را نمی‌بیند. دانه آن نیازهای روانی من‌ذهنی مانند تأیید و توجه مردم، قدردانی، آفرین گفتن‌های مردم است که برای کسب این دانه‌ها، دام را که همان گرفتار شدن در آن همانیدگی ست و آسیب‌هایی که آن همانیدگی به شخص می‌زند، نمی‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹ و ۶۵۰

اختیار آن را نکو باشد که او



مالک خود باشد اندر اتقوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت بینداز اختیار

مولانا می گوید اختیار برای انسانی خوب است که مالک تصمیمات خودش باشد و در سایه صبر و پرهیز و بصیرت مرکز عدم، بتواند خویشتن داری کند و هنر و استعدادهایش را به هیچ بگیرد، ولی کسی که مرکز همانیده دارد و قدرت پرهیز و تقوا ندارد و نمی تواند خودش را حفظ کند و توسط حرص و هیجانانش هدایت می شود، بهتر است که آن ابزار را از خودش دور کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱ و ۶۵۴

جلوه گاه و اختیارم آن پر است

بر کنم پر را که در قصد سر است

لیک بر من پر زیبا دشمنی ست

چونکه از جلوه گری صبریم نیست

طاووس می گوید من قادر نیستم جلوی خود نمایم را بگیرم و به وسیله پرهای قشنگم می خواهم جلوه گری کنم، بنابراین پرهیم را می کنم چون این پرهای قشنگم سبب شکار من توسط صیادان می شود.

خصوصیات و فضیلت های عالی برای انسان خام که قدرت پرهیز و خویشتن داری ندارد، می تواند ابزاری در دست دیو من ذهنی جمع و خود فرد قرار گیرد و او را نابود کند، چون او این را فرصتی برای بالا رفتن از نردبان منیت می داند که ممکن است دیگر گیرش نیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۲ و ۶۵۵



نیست انگارَد پَر خود را صبور

تا پَرش درنَفکند در شرّ و شور

گر بُدی صبر و حفاظم راهبر

بَر فُزودی ز اختیارم گرّ و فرّ

اما انسانی که به حضور زنده است و دید زندگی دارد، خاصیت‌های خویش را نیست می‌انگارَد و از آن‌ها هویت نمی‌گیرد، بنابراین آن تخصص و مهارتش او را بیشتر به خدا وصل می‌کند و جلال و شکوه او بیشتر می‌شود و از آن طریق می‌تواند بیشتر در خدمت زندگی باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۶

همچو طفلم یا چو مست اَندرِ فتن

نیست لایق تیغ اَندر دست من

خاصیت و استعداد خوب و قدرت اختیار در دست انسان خام که تحت تأثیر فتنه‌ها و آشوب‌های من‌ذهنی‌ست مانند شمشیری است که در دست یک کودک و یا یک انسان مست قرار گیرد و هر آن ممکن است به خودش و دیگران آسیب بزند، پس این فضیلت لایق او نیست چون مانع به حضور رسیدن او می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۸

عقل باید نور ده چون اَفتاب

تا زند تیغی که نَبودَ جز صواب

عقلی که از مرکز عدم می‌آید، شناسایی‌دهنده و تمییزدهنده است و مانند اَفتاب همه جزئیات ذهن را آشکار می‌کند و از افتادن به چاه همانیدگی باز می‌دارد و راه درست را می‌شناسد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۰ و ۶۶۱

در چه اندازم کنون تیغ و مِجَن

کین سلاح خصم من خواهد شدن

چون ندارم زور و یاری و سَنَد

تیغم او بستاند و بر من زَنَد

این سخنان از زبان طاووس است و همین‌طور از زبان انسانی که با استعدادها و هنرهایش هم‌هویت است و قدرت پرهیز از خودنمایی و جلوه‌گری ندارد.

می‌گویند من این سلاح را که همان همانیدگی‌ام با هنرهایم است و از من ذهنی می‌آید، در چاه می‌اندازم یعنی بهتر است که نداشته باشم چون این سلاح دشمن من خواهد شد و من ذهنی خودم و دیگران از آن سوء استفاده خواهند کرد و علیه من به کار خواهند گرفت، چرا که من عقل تابان ندارم و زور و عقل و یاری زندگی و تکیه‌گاه و حس امنیت زندگی را ندارم و دشمن سلاح را می‌گیرد و مرا می‌کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲ و ۶۶۳

رَغَم این نفس قبیحه خوی را

که نپوشد رو، خراشم روی را

تا شود کم این جمال و این کمال

چون نماند رو، کم اُفتم در وَبال



برخلاف میل این من ذهنی زشت خو و بی شرم، که روی خودش را نمی پوشاند و مرتب هنرهایش را به مردم نشان می دهد، من رویم را می خراشم و خراب می کنم تا من ذهنی بر من مسلط نشود، تا این جمال و کمال من که مورد توجه مردم قرار می گیرد کم شود و از ظاهر زیبا و جلوه گرانه من چیزی نماند تا من کم تر در وبال و بدبختی بیفتم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۵ و ۶۶۶

گر دلم خوی ستیری داشتی

روی خوبم جز صفا نَفراشتی

چون ندیدم زور و فرهنگ و صلاح

خصم دیدم، زود بشکستم سلاح

اگر دل من خوی ستیری و حجاب داشت و هنرهایش را می پوشاند و جلوه گری نمی کرد، در این صورت روی زیبای من جز صفا نمی داشت ولی چون آن شایستگی و دانش را در خودم نمی بینم و نمی توانم راه درست را تشخیص دهم، برای همین دشمن را که دیدم سلاحم را شکستم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۷

تا نگردد تیغ من او را کمال

تا نگردد خنجرم بر من وبال

تا تیغ من که همان قدرت اختیار و چیزهایی که می توانم با آن ها همانیده شوم، دشمن من را که همان من ذهنی بزرگ است کامل نکند. تأیید و توجه مردم از مزایا و فضیلت های یک انسان خطر بزرگی ست که او را تهدید می کند، زیرا که باعث تحریک من ذهنی و همانیده شدن با آن و همین طور مورد سوء استفاده قرار گرفتن توسط من های ذهنی می شود و خنجری که می توانست در دست او باشد و از طریق آن به حضور زنده شود حالا و بالش شده و در دست دشمن افتاده.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸ و ۶۷۰

می‌گریزم تا رگم جُنبان بُود

کی فرار از خویشتن آسان بُود

من که خصم هم منم آندر گریز

تا ابد کار من آمد خیز خیز

تا وقتی جان در بدن دارم از من ذهنی فرار می‌کنم و می‌دانم که فرار از من ذهنی آسان نیست و در فرار از من ذهنی من دشمن خودم هستم و ممکن است خودم راه خودم را بگیرم و مرتب بر سر راه خودم مانع ایجاد کنم. تنها راه این است که مرتب مرکز من را عدم نگه دارم تا «او» مرا یاری کند.

با تشکر و احترام، پروین از استان مرکزی

برنامه شماره ۸۶۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

کعبه جان‌ها تویی گرد تو آرم طواف

جغد نیم، بر خراب هیچ ندارم طواف

غزل شماره ۱۳۰۵ از دیوان شمس مولانا:

اعلامیه صلح، نشان و دعوت به پیوند و گردش به حول محور عدم، طوافی بیرون از مکان و زمان، در پی بردن به اصل خویش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری

دلست کعبه معنی، تو گل چه پنداری

طواف به دور مرکزی بی‌فرم به واسطه تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه که خاصیت‌های ذهن و تمایل گردش آن به دور محور بدشگونی و بی‌نظمی را شناسایی می‌کند.

طواف حول مرکزی بی‌فرم به واسطه صبر و شکر و پرهیز که قدرت تشخیص و تمییز را بالا برده و با نور خود رازها را آشکار می‌کند. یعنی خاصیت‌های مسئله‌سازی ذهن، پندار کمال و خاصیت‌های پوشالی و تقلبی ذهن در گرفتن حس امنیت از متعلقات و اشخاص را شناسانده و بر ملا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۲

زان همه کار تو بی‌نور است و زشت



که تو دوری، دور از نور سرشت

دوری از مرکز عدم همراه با مقاومت و قضاوت است که دعای انسان را با سکوت زندگی مواجه یعنی نامستجاب و از عقل و حس امنیت و هدایت و رهبری زندگی محروم می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۳

ز آسمان حق سکوت آید جواب

چون بود جانا دعا نا مستجاب

طواف کعبه دل با مرکز عدم و خالی از هرگونه همانیدگی، خالی از هرگونه باور و درد است که انسان را متوجه واقعیت شگفتی می‌کند. شگفتی جذب و کشش بی حد و اندازه زندگی که انسان را به سوی خویش می‌کشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۵

خواجه عجب نیست اینک من بدوم پیش صید

طرفه که بر گرد من کرد شکارم طواف

طواف کعبه دل با مرکزی باز شده از پذیرش و تسلیم در برابر زندگی ست که جنس اصلی انسان و آثار عشق و وجود را در جهان هستی با دیدی متفاوت از دید ذهن نشان می‌دهد و انسان را عاشق قمار و باختن، عاشق طواف و از دست دادن همانیدگی‌ها می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۵

عاشق مات ویم، تا ببرد رخت من

ورنه نبودی چنین گرد قمارم طواف



طواف کعبه دل با مرکز عدم، مرکزی خالی از مقاومت و قضاوت است که انسان را از جهد و کوشش ذهنی باز داشته، متعهد به رعایت قانون جبران برای شناسایی و پرهیز هرچه بیشتر همانندگی‌ها توسط آموزش‌های مولانا می‌کند.

طواف کعبه دل با مرکز عدم توسط صبر و شکر و پرهیز است که ذهن انسان را خاموش از هرگونه ملامت خود و دیگران کرده و گوش جان را همراه و آماده شنیدن تعلیمات بزرگان و خردمندان و در نتیجه، آماده صلح، طواف و پیوندی با زندگی می‌کند تا هرگونه فکر و عمل انسان از مرکز عدم سرچشمه گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۲

چون که عاشق اوست تو خاموش باش

او چو گوش ات می‌کشد تو گوش باش

با احترام، مریم از اورنج کانتی



سلام به جان دوست که هرچه داریم همه از اوست....

برنامه ۸۵۶ 

غزل شماره ۱۶۸۶ دیوان شمس:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد برستم

گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟

به زندگی گفتم که: من حقیقت وجودی خویش را فهمیدم و پیمان الست را می‌بندم و از عهد بد همانیدگی‌ها دست برمی‌دارم.

خدا گفت: در شکستم! تو چگونه می‌توانی بگویی من این عهد (همانیدگی‌ها) را بسته‌ام در حالی که من آن را شکستم. یعنی اتصال هشیاری تو را با خودم من قطع کردم تو که قطع نکردی.

پس عهد من ذهنی را من نمی‌توانم ببندم و کار من فقط فضا را باز کردن و ادامه دادن این کار به دفعات مکرر است تا زندگی بتواند روی من کار کند و من ذهنی‌ام را تغییر دهد و ما شخصاً با من ذهنی نمی‌توانیم خودمان را تغییر دهیم، چون همه چیز به دست خود زندگی می‌باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

با وی چو شهد و شیرم، هم دامنش بگیرم

اما چگونه گیرم؟ چون من شکسته دستم

رابطه من با زندگی هم چون شهد و شیر است چون به وسیله مرکز عدم با او قرین شده‌ام، هر لحظه را با فضاگشایی آغاز می‌کنم تا بتوانم دامن معشوق را محکم بگیرم.



اما اکنون که من می‌دانم باید دامن معشوق را بگیرم؟! با وجود دست شکسته من ذهنی‌ام چگونه بتوانم دامن معشوق را بگیرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

خود دامنش نگیرد الا شکسته‌دستی

اکنون بلند گردم، کز جور کرد پستم

هیچ‌کسی نمی‌تواند دامن او را بگیرد جز شکسته‌دستان؛ یعنی کسانی که هر لحظه با قوه تمییز ده زندگی همانیدگی‌ها را کوچک می‌کنند و هر دم با فضاگشایی مداوم مرکز را عدم نگه می‌دارند.

اکنون اگر من براساس میل و خواسته من ذهنی بلند شوم و واکنش نشان دهم در این صورت من دارم دامن من ذهنی‌ام را می‌گیرم و با مقاومت من فضا را می‌بندم و در این لحظه ساکن و مستقر نیستم؛ چون از جور من ذهنی بلند گشتم و خود را به شدت پست کرده‌ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

تا من بلند باشم، پستم کند به داور

چون نیست کرد آنکه باز آورد به هستم

تا زمانی که با همانیدگی‌هایم بلند شوم زندگی مرا کوچک و پست می‌کند. چرا؟

چون او داور است و می‌خواهد من هشیارانه، با قوه تمییز ده زندگی همانیدگی‌ها را در مرکز من به صورت حضور ناظر تشخیص دهم و آن همانیدگی‌ها را نیست و کوچک کنم تا با مرکز عدم به لحاظ زندگی بی‌اندازه بزرگ و هست شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

ای حلقه‌های زلفش، پیچیده گردِ حلقم



افغان ز چشمِ مستش کان مست کرد مستم

ای زندگی!...

حلقه‌های زلفِ عشق تو برگردنم پیچیده شد و تو هر لحظه مرا هشیارانه به سمت خودت می‌کشی و من هر لحظه با فضاگشایی فضا را باز می‌کنم و با مرکز عدم شکر و صبر و پرهیز می‌کنم. چرا که چشمِ مستِ تو مرا به خودش مست کرد و در مستی با تو، من بی‌سبب شادم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

آمد خیالِ مستش مستانه حمله آورد

چندان بهانه کردم وز دستِ او نرستم

برای مدتی با تعهد و فضاگشایی با زندگی همکاری کردم خیالِ مستِ زندگی که برای ذهن قابلِ درک نیست به سمت و سویم آمد و مستانه به من حمله آورد تا با فضاگشایی تلاشم را بیشتر کنم و به بی‌نهایت او وصل شوم.

اما من مرتب بهانه می‌آوردم تا الگوی من‌ذهنی را در خود تقویت کنم و به زندگی بگفتم: من هنوز کار ناتمام در ذهنم دارم که باید آن‌ها را انجام دهم.

زندگی گفت: همه این‌ها را رها کن فقط فضا را باز کن و دیگر به ذهن برنگرد، اما من از دست کشش من‌ذهنی هنوز آزاد نشده بودم چرا که به همانیدگی‌ها توجه می‌کردم و فضا را آن‌چنان باز نکرده بودم.

پس این بیت به ما نشان می‌دهد کسی می‌تواند از دست من‌ذهنی خود و دیگران برهد که، به اندازه کافی فضای درون را هر لحظه با فضاگشایی باز کند و مرکز را به صورت عدم نگه دارد.


زهره از آمل



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com